

سبک کار و شغل



چرا ساعات کار مفید و انگیزه فعالیت در ادارات کم است؟

یک صندلی، یک میز و یک آَب باریکه کارمندی

■ مرزیه بامیری

پیه کم کاری و وقت‌کشی در ادارات به تن شما هم خورده است؟ مثلاً به بانک رفته‌اید و با وجود چند باجه، باید کلی منتظر بمانید تا حضرات از صبحانه برگردند. همیشه اهل تک‌روی هستند، ولی الحمدلله موقع صبحانه دسته جمعی را ترجیح می‌دهند، حتی اگر کسی منتظر شان باشد! یا به عنوان ولی دانش آموز عجله‌دار بد معلم فرزندتان را

تادان تن به کارمندی از سر اجبار

اگر از من بپرسید، می‌گویم کارمند به کاری

که می‌کند دل نمی‌دهد. کارمندی برایش

تبدیل به یک روزمرگی خسته‌کننده شده که مجبور است، در ساعات معینی حضور بیابد و سر ماه حقوقش را بگیرد. هر طور شده باید سر خودش را در این هشت ساعت گرم کند.

ساعات استراحت، ناهار، صبحانه، گپ اول صبح، خواب قیلوله بعدازظهر، احوالپرسی‌های گاه‌زنگانه که قسمت‌های دیگر اداره، همه راهی هستند برای تحمل هشت ساعت حضور در مکانی غیر از خانه.

چرا باید به کارشان دل ببندند وقتی کار و سمت‌شان با درسی که خوانده‌اند مرتبط نیست؟ یا از سر اجبار سراغ کاری رفته‌اند، یا نه، کاری سراغشان آمده که در آن هیچ نشانی از علاقه یا مهارت نیست.

وقتی می‌خواهند پست سازمانی معرفی کنند باید چیزی بیابند که در جارت خالی شده و نه مهارتی که لازم است. حسابدار بازرسی می‌شود.

مهندس خاک وارد بورس می‌شود، کارشناس اقتصادی بازار با یک شرکت آرایشی بهداشتی می‌شود و هزار تا کار بی‌ربط دیگر که دلیل اشتغالش فقط کسب درآمد و گذران زندگی است.

زندگی کارمندی برای بسیاری از ما یعنی یک آب‌باریکه که سر برج در حسابمان سرازیر می‌شود و هرچند کم باشد و مدام ناله کنیم، حداقل خیالمان راحت است که پیوسته جاری است و می‌شود روی کم آن حساب کرد. ولی کار آزاد چه؟ نه دفترچه بیمه دارد، نه حقوق ثابت. یک بار اندازه یک‌سال درآمد نصیب می‌شود و یک بار هم باید در کسب‌دای بازار از جیب بخوری تا اوضاع به سامان شود.

در چنین شرایطی خانواده‌ها ترجیح می‌دهند فرزندشان دنبال یک کار ثابت برود. اگر هم اعتراض کند که من با انجام فلان کار ۱۰ برابر حقوق یک کارمند نصیب می‌شود، او را نصیحت می‌کنند که: «تو کار دولتی‌ات را برو. کارهای دیگری را هم دنبال کن…» بچه‌ای می‌ماند که وظیفه‌اش مدرسه رفتن است، ولی می‌گویم سر راه نان هم بخور، به فلاتی هم سر بزین و…»

انواع واقسام کارمندان با رویحه‌های متفاوت

بعضی‌ها روحی سرکش دارند. بعضی‌ها ذاتاً حس ریاست در وجودشان است.

بعضی‌ها استاد مدیریت هستند و از پس پروژه‌ها به خوبی بر می‌آیند. ولی ما آنها را محکوم به فضای کارمندی می‌کنیم. تمام قدرتش را می‌گیریم، خلاقیتش را سر می‌بریم و حتی پیشنهاداش را نشنیده می‌گیریم؛ چراکه در شغل دولتی کار گروهی معنا ندارد و همه دنبال موفقیت خودشان هستند.

در یک شرکت اگر یک پروژه موفق بشود، متعلق به تمام پرسنل است و همه با هم در سود و ضرر کارها شریک هستند، ولی در کارمندی تک‌روی مرسوم است و هر کس طالب آن است که میزش را به هر قیمتی حفظ کند.

بعضی هم دل به کار نمی‌دهند چون وجدان کاری ندارند و اعتقادی هم به حلال بودن نشان ندارند. همین که روز را شب و ماه را به ته می‌سانند، کافی است. خیلی رضایت خلق خدا برایشان مفهوم ندارد. کارگشایی برایشان کمی عجیب است.

احتمالاً وقتی در یک اداره سرسردگم راه شده‌اید و نمی‌دانید باید چه کنید فردی از راه می‌رسد، با لبخند و رویی شگاده در حالی که مرتبط به فضای کارش نیست شما را راهنمایی می‌کند. اگر کسی میانسال باشید، حتی ممکن است به جای شما پله‌ها را برای امضا گرفتن بالا و پایین کند.

ببینید، اما او در جمع معلم‌ها درباره محصولات یک زن دست‌فروش

چانه می‌زند. یا نه، در بیمارستان حال بیمارتان بد است و شما دچار استرس هستید. از قضا به تور یک حسابدار کاملاً خونسرد می‌خورید که خیلی هم برای راه انداختن شما عجله‌ای ندارد. می‌خواهید پلاک ماشین‌تان را عوض کنید. به یکی از مراکز می‌روید، ولی مدام شما را به یک قسمت دیگر پاس می‌دهند. گاهی برای اولین بار با به بعضی

بی‌انگیزه باشند.

کاری که امنیت ندارد و هر روز ممکن است تاریخ مصرفش تمام شود و او را راهی خانه کند، چطور می‌تواند مدغغه کسی باشد؟

بسان مستأجری می‌ماند که برای تحولات ساختمان و حتی مشارکت در درختکاری انگیزه ندارد، زیرا مهمان امروز و فرداست و رفتنی هم باید برود.

کارمندی کفاف زندگی‌ات را نمی‌دهد، پس…

بعضی هم اهل کار هستند. دل می‌دهند و هر کاری از دستشان

برمی‌آید، انجام می‌دهند، ولی هر چه می‌دوند و هر قدر هم اضافه‌کار می‌مانند باز هم زورشان به چرخ روزگار نمی‌رسد. باید برای زندگی جنگید.

باید همه توان را برای رسیدن به خواسته‌های مادی و معنوی خرج کرد، ولی مگر می‌شود با زندگی کارمندی رسمی‌هایش می‌نالند و مدام می‌گویند حقوق‌شان کم است، وای به آنهایی که اوضاع‌شان بدتر است و همان آب‌باریکه معروف، کفاف ساده‌ترین نیازهای زندگی‌اش را نمی‌دهد. اینجاست که فکر چاره

محل کار می‌شوی انگار وارد تونل وحشت شده‌ای. مخصوصاً اگر جای پایت سفت نباشد و حکمتان قراردادی یا شرکتی باشد. مدام می‌ترسی زیرآب‌ت را بزنند. می‌ترسی میزت را تصاحب کنند. گاهی از سایه خودت هم می‌ترسی، زیرا می‌دانی چشم‌هایی تیزبین مراقب تک‌تک رفتارهای حتی شخصی تو هستند.

بعضی کارمندا هم انگیزه‌ای برای دل دادن به کارشان ندارند. حقوقشان ثابت است و فردن تا قنای شغلی برایشان محدود یا نا ممکن. هر چه بدهند و خلاق هم باشند باز سر خانه اولشان هستند. شاید حق دارند



مدیریت می‌کنند.

با تلفن! این دسته از آدم‌ها اغلب سعی می‌کنند از قبول مسئولیت بپرهیزند و در لاک خودشان باشند. اگر منزوی و دور از دید باشند راحت‌تر می‌توانند بدون جلب توجه به پول در آورندشان ادامه بدهند. این دسته از آدم‌ها کار دولتی را سسکوی پرتاب دانسته و سعی می‌کنند از این وقت و فرصتی که در اختیارشان است به خوبی بهره‌برند.

بعضی هم اهل کارند. وجدان کاری دارند، ولی مسائل خانواده مدغغه اصلی‌شان است. وقتی کودکی خردسال دارند مدام نگرانند.

مدام تا تلفن را آزاد می‌یابند به خانه خواهر و مادر زنگ می‌زنند تا احوال کودکشان را بپرسند. یا اگر مدرسه می‌رود، پشت تلفن برایشان املا می‌گویند و دستورات

سبک زندگی

سبک زندگی ۸۸۹۸۴۷۱

درد



زندگی کارمندی برای بسیاری از ما یعنی یک آب‌باریکه که سرس‌برج در حسابمان سرازیر می‌شود و هرچند کم باشد و مدام ناله کنیم، حداقل خیالمان راحت است که پیوسته جاری است و می‌شود روی کم آن حساب کرد. در چنین شرایطی خانواده‌ها ترجیح می‌دهند فرزندشان دنبال یک کار ثابت برود. اگر هم اعتراض کند که من با انجام فلان کار ۱۰ برابر حقوق یک کارمند نصیب می‌شود، او را نصیحت می‌کنند که: «تو کار دولتی‌ات را برو. کارهای دیگری را هم دنبال کن…»

مراکز یا ادارای می‌گذارید، انقدر اتاق تو در تو هست که سرتان گیج می‌رود، یعنی در این همه اتاق چه می‌کنند؟ این همه کارمند که حقوق دولتی می‌گیرند و بعضی حقوق دیگر، شامل حالشان می‌شود در این اتاق‌ها چه خدماتی انجام می‌دهند؟ بیایید با هم علت این سؤال‌ها را

بیابیم، اینکه چرا اتاق‌های تو در تو پر از نیروی انسانی است، ولی ارباب رجوع با لب و لوجه‌ای آویزان و خسته تا یک اداره بیرون می‌رود؟

لازم خانه‌داری را صادر می‌کنند.

مثلاً غذا را گرم کن، اتاق را مرتب کن، مشق‌هایت را تمیز بنویس و… آنها هم مثل دسته‌قبل در حال انجام شغل خودشان هستند و سعی دارند بنیان خانواده‌ها را از راه دور کنترل کنند.

اینها حتی اگر خودشان هم بخوانند، نمی‌توانند روی کارشان متمرکز شوند. اصلاً وقتی باید دنبال بچه‌شان در مهد بروند یا ممکن است از سرورس‌ی‌جا بمانند، کدام عقل سلیم آنها را وارد کرده که پنج دقیقه بیشتر بمانند و کار مردمی که به آنها پناه آورده‌اند را سامان دهند؟

بعضی‌ها در محل کارشان یک‌شبهه از بانک زده‌اند. مدام در حال جابه‌جایی پول هستند و پرداخت قبوض خانه و شهریه مدرسه و کرایه خانه.

نمی‌شود بر آنها خرده گرفت. آنها گاهی انقدر خسته می‌شوند و نیم‌جان دیگرشان را از اداره به زحمت بیرون کشیدند، در شلوغی خیابان‌ها و دست‌های آویزان مترو و پاهای خواب‌رفته در اتوبوس فسیل می‌کنند، در چنین اوضاعی دیگر جایی برای خلاقیت نمی‌ماند.

کارمند پایش را از اداره بیرون بگذارد تمام مدغغه‌ها و مسائل کارش را همان جادر دفتر ثبت خروج می‌گذارد و بیرون می‌آید.

بعضی هم حرصند. تا وقتی کار ندارند آرزو می‌کنند پشت یکی از میزها بنشینند، ولی وقتی نشستند به آن میز قانع نیستند و می‌خواهند به رتبه‌های بالاتر برسند.

او همان اول حس حسادت در وجودشان ریشه می‌کند. آنها مدام شریاطشان را با مدیر مقایسه می‌کنند.

بارها شنیده‌ام که می‌گویند همه خرچمالی‌اش را ما می‌کنیم کیفش را آقا می‌کند، اضافه‌کاری و مزایا و… نصیب آقا می‌شود. بنابراین سرد می‌شوند و برای تلاش صادقانه انگیزه ندارند.

هر چند همیشه هم مشکل، حریص بودن آنها نیست. واقعاً این تبعیض‌ها درد دارد. پارتی‌بازی‌ها و پست‌های کیلویی درد دارد.

اینکه کلی درس بخوانی، باهوش و کار بلد باشی، ولی یک آدم وصل به بالا را یک شبه جایت می‌نشانند و با آن همه سابقه و درایت وادارت می‌کنند: از اطاعت کنی؟ تکلیف‌ایمن تبعیض‌ها و شکاف‌های حقوقی چه می‌شود؟ وقتی در اتاق یک کارمند قرار دادی و یک رسمی‌است و تفاوت حقوقشان زیاد، چطور می‌شود انتظار داشت هر دو یکسان کار کنند؟

او که رسمی‌است توب هم تکانش نمی‌دهد و برای ۳۰سال بیخ ریش دولت است. آن هم که قراردادی یا شرکتی است انگیزه‌ای برای کار ندارد چراکه می‌داند مهمان امسال و سال دیگر است.

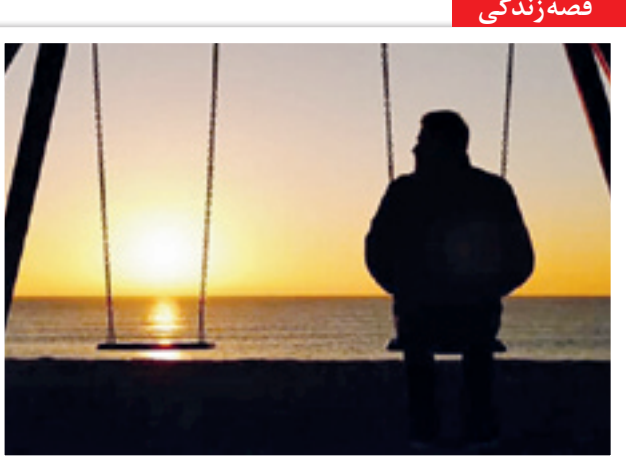
کارمندی یعنی میزت مدام جابه‌جا می‌شود و باید با عوض شدن هر مدیری آن را سفت بچسباند که یاد نبرد. باید خودت را به یک جریان متصل کنی تا از تعدیل و اخراج و… در امان باشی.

اوایل کارمندی خوب است. همه‌چیز حتی تلفن مجانی روی میز برایت جذاب است. می‌توانی تمام سایت‌ها را بدون دادن قرآنی پول برای اینترنت بچرخ و هر چه دلت خواست دانلود کنی، ولی کم‌کم روح را فرسوده می‌کند.

کم‌کم یاد می‌گیری چطور سر خودت را گرم کنی. چطور برای خودت کار بتراشی تا کسی متوجه بیکار ماندنت نشود. یاد می‌گیری یک کار یک ساعته را یک روزه تحویل بدهی تا فکر کنند خیلی اهل کار هستی.

اینکه چرا ساعات کار مفید ادارات کم است پاسخش مثنوی هفتاد من است که در این مطلب نمی‌گنجد، ولی وقتی تمام این پازل‌ها کنار هم قرار می‌گیرند علت و معلول هارخ نشان می‌دهند.

قصه زندگی



کاش کرونا بود!

■ مهدی مهاجر

فکر نمی‌کردم یک روز آرزو کنم، کاش کرونا داشتم، ولی دنیا پر از کارهای عجیب‌وغریب و آرزوهای عجیب‌تر است. شش ماه تمام در خانه بچه‌هایم را حبس کردم. ترسیدم کرونا بگیرند. زخم ناراحت می‌شد. گاهی با هم بحثمان می‌شد، ولی در نهایت قانعش

می‌کردم این همه سختگیری برای خودشان است. دلنتگی روحشان را آزرده بود، ولی مجبور بودند خانه بمانند.

همسایه‌ها نوبت به نوبت سفر می‌رفتند، ولی خانه ما هم مبدأ سفر بود، هم مقصد سفر، هم پیک‌نیک، هم پارک و هم… طفلی بچه‌ها چقدر تنهایی کشیدند. خودشان با هر چه بازی در خانه بود سرشان را گرم کردند. هر چه فیلم بود در هر شبکه و سایتی با روزی سه نوبت تکرار دیدند.

همسرم همه هنر آشپزی‌اش را رو کرد تا پختنی‌ها نزدیک به سلیقه بچه‌ها باشد و کمتر بهانه فست‌فود و رستوران بگیرند. هر روز درها را با الکل ضدعفونی می‌کرد و جاذظی بر می‌شد از خوراکی‌های ریز و درشت بچه‌ها که زخم با آب و کف می‌شست و مثل لباس به گیره‌های استیل آویزان می‌کرد. شیرهای دستشویی رنگش رفت آنقدر روی اهل‌الکلی پاشید. دست‌هایمان که بماند، همه پینه بسته بود از بس به اصرار زخم ۲۰ ثانیه با همه خستگی‌ام می‌شستم و بعد هم خودش حوله

تست دادیم و زود آمدیم، ولی سردردهایش خوب نشد، مطمئن بودم کرونا گرفته است. نه بدن دردی داشت و نه تبی که نشان از ویروس چینی باشد، ولی اصرار داشت حالش بد است و خود را در اتاق حبس کرد. گاهی صدای گریه‌اش را می‌شنیدم، ولی پنهان می‌کرد. نمی‌دانستم ترسیده، ولی به روی خودش نمی‌آورد. بچه‌ها بیرون در بهانه‌اش را می‌گرفتند. یک شب لعنتی برای تک‌تک ما اندازه یک قرن گذشت. تا صبح چشم روی هم نگذاشتم. عذاب وجدان بیچاره‌ام کرد از بس فکر کردم که او بیرون نرفته و لابد من ناقل خاموش بوده‌ام که او گرفتار شده.

فردا که جواب تست را دیدم منفی است شدم. کمی طول کشید تا به خود مسلط شوم. گفتمت اگر بداند سالم است دردش خوب می‌شود. توهم بیماری دردش را افزون کرده است. این بود که خندان با جعبه شیرینی به خانه رفتم، ولی او داشت از درد به خود می‌پیچید و سرش را به دیوار می‌فشرد. دلم تاب نیاورد.

کمک کردم لباس‌هایش را پوشید و او را راهی بیمارستان کردم. مسکن چاره‌ای نکرد و متخصص مغز و اعصاب برایش ام‌آر‌آی نوشت. نمی‌فهمیدم چرا انقدر یک سسر درد ساده را جدی می‌گیرند و فقط می‌خواهند جیب ملت را بچایند. اگر غر می‌زدم زخم فکر می‌کرد برای خرج کردن پول اکراه دارم. مهر سکوت به دهان زدم و دستورات پزشک را مو

به مو انجام دادم. جقدر احمق بودم که فکر می‌کردم کرونا ترسناک‌ترین درد است که آدم را به بدترین شکل می‌کشد. دکتر مرا به اتاقش کشاند و چیزی گفت که انگار یک سطل آب سرد روی تنم ریخته باشد. دچار رعشه شده بودم و حالم را نمی‌فهمیدم. تومور مغزی؟ توی سر زخم؟

باب آقند و صحبت‌های دکتر کمی بهتر شدم. خواست قوی باشم و او را برای عمل راضی کنم.

از او وقت خواستم یک شبی را در خانه بماند و به زبان خودم حالی‌اش کنم چه بر سرش آمده. ولی او خسته بود. خسته و دلنتگ، یا که بیرون گذاشتم گفت سرم گیج می‌رود و یک‌باره از هوش رفت.

از هوش رفتن همانا و مرگ مغزی شدن همانا. حالا یک جسم می‌جان جلوم گذاشته‌اند و می‌گویند، زخم مرده. با‌آور نمی‌کنم دلنتگ رفته باشد. می‌معرفت حتی خداحافظی هم نکرد و رفت. می‌خواهم به جبران دلی که از او شکستم منتظر بمانم پدر و مادرش بیایند او را ببینند. آن وقت فرم اهدای عضو را امضا می‌کنم. زخم حیف است اینجا روی تخت تمام شود. قلب مهرایش حیف است زیر خاک برود. باید بماند و در سینه‌ای دیگر بتپد.

درد

تمام وظایف ضد ویروسی را انجام داد و تکیه‌ه داد به مبل. حوصله

ناز کشیدن نداشتم. منتظر شدم تا ز کشیدن زیاد دلش را رنجاند. دلم طاقت نیاورد. باید از دلش در می‌آوردم. حالا که خوب فکر می‌کنم حق داشت دلنتگ باشد.

شش ماه فقط خیره‌شدن به در و دیوار خانه بود. چند ماه دیگر تحمل کنی واکسن کرونا ساخته می‌شود